



شرکت گازسوزان از سال ۱۳۶۴ تا حالا برای بیشتر از دوهزار و پانصد نفر شغل ایجاد کرده. هزار نوع قطعه تولید کرده و بیشتر از هشتاد درصد نیاز شرکت ملی گاز ایران را تأمین کرده است

صورت و بدنم سوخت. کارخانه، تیرهای چوبی بلند داشت. یک روز به جعفر گفتم: «برو بالای تیرها و به سیم‌کشی‌ها سر بز». جعفر، فرزند و چابک رفت بالای تیر. صدای پیک‌پیک خنده بچه‌ها بلند شد. پرسیدم: «چی شده؟» گفتند: «هیچی آقا، دیشب تصمیم گرفته بودیم وقتی امروز به ماگفتی فلانی برو بالا، نریم. بابا نمی‌شه از این رفت بالا! خرده‌چوب‌ها می‌ره تو بدنمون. شب تا صبح باید چوب درباریم از سر و جونمون. همه جامون زخم شده.» خنده‌شان گرفته بود که جذب من قول و قرارشان را ریخته بود بهم. جعفر، جلدی پریده بود بالای تیر؛ بدون اینکه اعتراض کند. جعفر، برادرم بود. اسفند ۶۰ شهید شد.

می‌توانی تعمیرش کنی؟

دستگاه لایه چسب کستینگ بود. بهش می‌گفتند کستینگ ماشین. آلومینیوم را ذوب می‌کردند و با آن دستگاه، ورقه‌های آلومینیوم را تحت پرس می‌ساختند. دستگاه را دیدم. فقط چند دقیقه کار داشت. راهش انداختم. ساختمان گازسوزان، در نجف‌آباد اصفهان بود. بعد از انقلاب، سال ۵۹ ساخته بودند. یک کارشناس هندی آورده بودند و ماهی چند هزار دلار بهش پول می‌دادند. یک بار یکی

بودم سر امتحان، اما امتحانم خوب شد. هجده‌ونیم گرفتیم. کلاس هشتم را تابستان، جهشی خواندم و رفتم کلاس نهم ریاضی. همزمان، درس هم می‌دادم؛ درس‌هایی مثل ریاضی و جبر و هندسه. سال ۱۳۴۶، پانزده ساله بودم که در کارخانه شهناز شروع کردم به کار. سه سال بعد، در ذوب‌آهن اصفهان استخدام شدم. آن روزها کارخانه ذوب‌آهن، پُر بود از کارشناسان روسی. دلم می‌خواست ثابت کنم بدون آنها هم از پس کارها برمی‌آیم. کارهای بعضی قسمت‌های کارخانه را دست گرفتم؛ بدون نظارت روسی‌ها. سال ۱۳۵۴ یک کار جدید شروع کردم. چند نفر از دوستانم کارخانه‌ای راه انداخته بودند به نام داراکا. لوله‌های پی‌وی‌سی تولید می‌کرد برای لوله‌کشی فاضلاب یا شلنگ‌های آب. شدم مسئول فنی کارخانه.

هم در جبهه جنگ، هم در جبهه تولید

جنگ که شد، کارخانه داراکا شروع کرد به تولید قطعاتی که برای جنگ نیاز بود. چندسالی مشاور وزارت بهداری بودیم و سه‌ماهه، یک کارخانه پلی‌اتیلن ساختیم برایشان. کارخانه آسفالت راه انداختیم برای آسفالت جاده‌های خاکی. آن سال‌ها یک پایم جبهه بود و یک پایم کارخانه. هم در جبهه جنگ بودم، هم در جبهه تولید. اوایل جنگ، می‌خواستیم در آبادان، کارخانه یخ راه بیندازیم. ساختمانش از قبل بود، اما متروکه شده بود و کار نمی‌کرد. باید تجهیزاتش را تعمیر می‌کردیم. با چندتا از بچه‌های تکنیسین و کاربلد راه‌اندازی موتور و تجهیزات، آستین بالا زدیم و دست‌به‌کار شدیم. آبادان، درست وسط آتش جنگ و گرمای هوا محاصره بود. راه‌انداختن کارخانه داخل شهر محاصره شده، کار آسانی نبود اما هرطوری که بود، دوتا کارخانه یخ را سرپا کردیم. در گیرودار همین کار بودیم که یکی از زلزله‌ها منفجر شد و